

# روشنفکران هم برای جذب توده‌ها به مذهب‌فروشی پرداختند!

## از دههٔ هفتاد به این سو، جریان روشنفکری نوین در ایران واقع‌بین‌تر

### و منطقی‌تر و عملگراتر از دوره‌های گذشته است

#### موج تازه روشنفکری نه دنبال اسطوره‌سازی است و نه به آرمان‌های رومانتیک یوتوپایی باور دارد

## بررسی و تحلیل جریان روشنفکری در دههٔ ۴۰ خورشیدی



**گفت و گوی سیروس علی‌نژاد با دکتر محمد صنعتی (۵)**



هایدگر را، ولی با کمتر شدن التهاب پسا-مدرنیته در غرب و نقد آن، این گروه هم به‌تدریج به همان راستای مدرنیته باز می‌گردند.

رویداد بسیار مهم دیگری بر همه اندیشه‌ورزان جهان به ویژه بر نسل جوان ایران تأثیر فراوان داشت و آن دسترسی به منابع علمی و اطلاعات روزآمد بود که برایش بسیار مشکل و گاه امکان‌ناپذیر می‌نمود، پیدایش اینترنت درهای جهان اطلاعات را به روی آنان گشود. گرچه استفاده از اینترنت هم در ایران با دشواری‌های زیاد همراه بوده، ولی اینترنت فرهنگ‌های جهان را به هم نزدیک و در هم ادغام می‌کند. جهانی‌شدگی فرهنگ، با جهانی‌شدگی سیستم سیاسی و اقتصادی این تفاوت را دارد که فرهنگ جهانی هم از مذاهب و سبک زندگی آسیایی‌ها (مثلاً بودیسم و هندوئیسم و عرفان و یا غذاهای آسیایی) چیزی در خود دارد و هم موسیقی و ریتم‌های آفریقایی و... در کنار شیوه زندگی غربی و همه آنچه را تکنولوژی با خود به جهان آورده است. این فرهنگ جهانی است که روشنفکر جدید ما با آن در ارتباط است و دیگر به آن عادات و رسوم و هویت بومی وابستگی ندارد. این را در بسیاری از جوانان در مقایسه با نسل ما می‌توان دید. این نسلی است که مدرنیته و جامعه مدنی جهان را از نزدیک لمس کرده است.

بنابراین ما از دههٔ هفتاد به بعد رشد تدریجی روشنفکران تازه‌ای را مشاهده می‌کنیم که واقع‌بین‌تر، منطقی‌تر و عمل‌گراتر از دوره‌های گذشته است و خواستار جامعهٔ مدنی و آرمان‌های مدرنیته. نه مانند فرخی بزدی و میرزاده عشقی، یا بیژن جزنی و شریعتی به انقلابی‌خوشنوتیار چشم دوخته و نه در جستجوی نادر اسکندری کار می‌تایک‌اند، و نه دیگر به آرمان‌های رومانتیک یوتوپیایی باور دارند، و نه سیاست‌زده و شعارزده‌اند. بلکه بیش از خون و شمشیر و تفنگ،



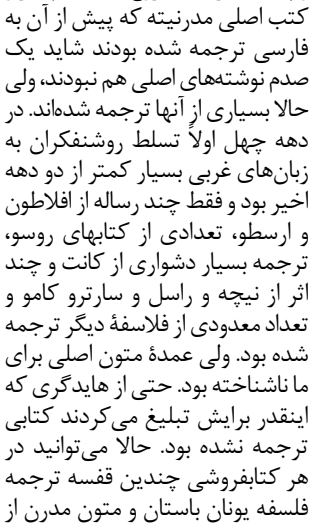
داروش آشوری

به کتاب و کتابت، به خواندن، دانستن و نوشتن و آگاه شدن معتقداند و گفتمان انتقادی و تحلیلی را ضرورتی برای آگاهی سیاسی، فرهنگی و علمی می‌شناسند و بستر لازم برای پیشرفت. و البته روشنفکر ما با خاطره خشونت‌های انقلابی و تجربه مرگ و کشتار درجنگ، دیگر از زیستن در فرهنگ مرگ خسته شده و عرفان زندگی گریز هم او را به آب حیات و باغ‌های روشنائی نرسانده وشاید، پس از قرن‌ها، اگر نه هزاره‌ها، تازه حالا، به ارزش زندگی پی می‌برد و آینده را به زمان باز می‌گرداند، همان‌گونه که پترارک و آبلار جهان زمینی را جزئی از قلمرو خدا و نه شیطان دانستند و حق انسان که از آن لذت ببرد و خواست زندگی و تمدن انسانی در این جهان در دوران رنسانس و روشنگری پیش زمینه برای جنبش‌های فرهنگی مدرن بود، روشنفکر پس از جنگ ما نیز بر خلاف گذشتگان رو به زندگی و آینده دارد. بیش از پیش تکلیف خود را با گذشته روشن کرده و نشانه‌های عرفان و چگونگی رابطه خود را با آن می‌داند. مدرنیته را هم بسیار بیشتر می‌شناسد. بنابراین فکر می‌کنم روشنفکری در ایران چشم‌انداز روشن‌تری دارد.

پایان

دوم این که همواره پس از هر جنگی در قرون اخیر روشنفکران علاوه بر بررسی علل آن، به بررسی کم و کاستی‌های می‌پردازند. نیش انتقاد تندتر می‌شود و انتقاد از خود هم ناگزیر. بنابراین در دههٔ ۷۰ تعدادی به بررسی علل عقب ماندگی ایران می‌پردازند. شکل پیشرفته‌تر آنچه در پیش از مشروطه رخ داده بود.

برخی روشنفکران کنار زده شده نیز، که بازنشسته و یا پاک سازی شده بودند و عملاً کار موظفی نداشتند، همراه با بعضی روشنفکران دانشگاهی و بخصوص عده‌ای روشنفکر جوان‌تر که به زبان انگلیسی، آلمانی و فرانسه در ایران و یا در خارج مسلط شده بودند، شروع کردند به ترجمه و ما در دههٔ ۷۰ یک نهضت ترجمه پیدا کردیم. به یاد بیاورید نهضت ترجمه در زمان مأمون عباسی از یونانی به عربی و پیدایش آن دوران درخشان اعتلای علم در جهان اسلام را، و نهضت ترجمه از یونانی به لاتینی پیش از رنسانس را در غرب. در دههٔ ۷۰ ایران نیز، بی‌سر و صدا، بدون فرمانی رسمی و یا سازمان دهی مشخصی، ترجمهٔ متون کلیدی و اصلی رنسانس، روشنگری و مدرنیته و پسا-مدرنیته شروع شد. تمام آثار و کتب اصلی مدرنیته که پیش از آن به فارسی ترجمه شده بودند شاید یک صدم نوشته‌های اصلی هم نبودند، ولی حالا بسیاری از آنها ترجمه شده‌اند. در دههٔ چهل اول تسلط روشنفکران به زبان‌های غربی بسیار کمتر از دو دهه اخیر بود و فقط چند رساله از افلاطون و ارسطو، تعدادی از کتابهای روسو، ترجمه بسیار دشواری از کانت و چند اثر از نیچه و راسل و سارتر و کامو و تعداد مدودی از فلاسفهٔ دیگر ترجمه شده بود. ولی عمدهٔ متون اصلی برای ما ناشناخته بود. حتی از هایدگری که اینقدر برایش تبلیغ می‌کردند کتابی ترجمه نشده بود. حالا می‌توانید در هر کتابفروشی چندین قفسه ترجمه فلسفه یونان باستان و متون مدرن از



صمد بهرنگی

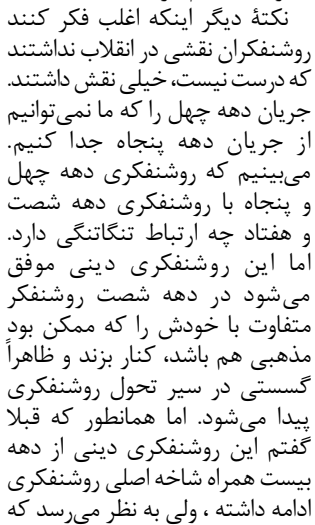
فلسفه گرفته تا رشته‌های گوناگون علوم انسانی و علوم تجربی روز آمد پیدا کنید. این ترجمه‌ها زبان فارسی غیر علمی را نیز بسیار غنی‌تر کرده و از آن روخت در آورده‌اند. علاوه بر این، روشنفکری ما، فرصت پیدا کرد یک بار دیگر راجع به آن چیزی که اتفاق افتاد، فکر کند.

حادثه دیگر بعد از فروپاشی شوروی و جنگ سرد اتفاق می‌افتد. چپ‌های ما، بعد از شوک فروپاشی، به خودشان آمدند و توانستند باورهای تزلزل‌ناپذیر خود را بازبینی کنند. بافر پرهام و مترجمینی دیگر آمدند و کارهای مارکس و انگلس را ترجمه کردند. دیگر متون نظریه‌پردازان چپ که پیش از انقلاب ممنوع بود ترجمه شدند. عزت‌الله فولادوند و محمدحسن لطفی و داروش آشوری و عبدالکریم رشیدیان و بسیاری دیگر آثار ارزنده‌ای از گنجینهٔ اندیشهٔ فلسفی و سیاسی غرب را به فارسی برگرداندند. البته گروهی از چپ‌های اروپائی، هواداران مکتب فرانکفورت، تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها و غیره و گروهی از روشنفکران مذهبی به سرعت به نظریه‌های پسا مدرن روی آوردند و متون آنها را ترجمه و رگه‌های بودائی و ضد مدرن آن را سازگار برای اندیشه‌های عرفانی دیدند؛ همان‌طور که تفسیر عرفانی

آخرین بخش از گفت و گوی روشنگرانه سیروس علی‌نژاد با دکتر محمد صنعتی، نویسنده و منتقد فرهنگ و ادبیات و هنر را در این شماره می‌خوانید. یادآور می‌شویم که این گفت و گو را فصلنامهٔ فرهنگی - هنری «بخارا» به مدیریت علی دهباشی در تهران انتشار داده است.

بود، اما مذهب را در امور سیاسی روزمره دخالت نمی‌داد. بنابراین اگر کسی به عنوان روشنفکر مدرن یا سکولار معرفی می‌شود معنایش این نیست که لامذهب است. این کاری بود که ابتدا کردند و این افسانه یا سوءتفاهم به مثابه حقیقت پذیرفته شد، در ضمن این که باب مذهب فروشی هم باز شد، نه تنها بین توده‌ها بلکه بین نخبگان و اندیشه‌ورزان! که البته تیغ دو لبه‌ای بود که به اعتبار خود مذهب، در درازمدت، آسیب بسیار می‌زد. با گسترش این سوءتفاهم بود که روشنفکر مدرن تبدیل شد به یک فحش. به نوعی تکفیر، بدون اینکه حقیقت داشته باشد. و گر نه اگر روشنفکران به اصطلاح دینی بتوانند بر طبق موازین صحیح، منطقی، واقع‌بینانه و روز آمد، به حل مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی در زمینه یک جامعه مدنی بپردازند، در راستای مدرنیته قدم برداشته‌اند. پس تفکیک روشنفکر به دینی و غیر دینی ضرورت ندارد. مسأله این است که بسیاری از روشنفکران دینی در چند سال اخیر خود به غیر واقعی بودن این تفکیک آگاه شده‌اند و شاید بیش از همه خود واضع این اصطلاح، دکتر سروش که در سخنرانی‌های اخیرش می‌بینیم که از مواضع و باورهای پیشین خود عدول کرده. مواضعی که هزینه‌های اجتماعی، اقتصادی، مدنی و فرهنگی بسیار زیادی برای مردم داشته است. یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای در نگرش او می‌بینیم که از تغییرات داریوش شایگان بسیار بیشتر و شگفت‌انگیزتر است. البته که انسان از تجربه بسیار می‌آموزد. ولی روشنفکر کسی است که بتواند مسائل را روشن‌تر ببیند. و گر نه حکایت آن ترانه مشهور بیتل‌ها برای جنگ ویتنام می‌شود که ترجمه‌اش به مضمون یکی دو خط آن این بود که «چند نفر باید کشته شوند که بفهمیم جنگ است...». آنچه در ابتدا رخ داد همین بود. هنوز هم دارند این کار را می‌کنند و روشنفکران شده‌اند روشنفکران خودی و غیر خودی. این تحریف مفاهیم است. و نه ارائه مفاهیم تازه.

نکتهٔ دیگر اینکه اغلب فکر کنند روشنفکران نقشی در انقلاب نداشتند که درست نیست، خیلی نقش داشتند. جریان دهه چهل را که ما نمی‌توانیم از جریان دهه پنجاه جدا کنیم. می‌بینیم که روشنفکری دهه چهل و پنجاه با روشنفکری دهه شصت و هفتاد چه ارتباط تنگاتنگی دارد. اما این روشنفکری دینی موفق می‌شود در دهه شصت روشنفکر متفاوت با خودش را که ممکن بود مذهبی هم باشد، کنار بزند و ظاهراً گسستی در سیر تحول روشنفکری پیدا می‌شود. اما همانطور که قبلاً گفتم این روشنفکری دینی از دهه بیست همراه شاخه اصلی روشنفکری ادامه داشته، ولی به نظر می‌رسد که



عشاق‌تبار

تجربه‌سی سال اخیر و این که در چند سال اخیر خود را کنار زده می‌بینند، ناگزیر از تغییر در نگرش خود شدند و کم کم در کنار روشنفکران مدرن قرار می‌گیرند.

● **با وجود این ما داریم دارای یک روشنفکری می‌شویم؟**

– به نظر می‌رسد که روشنفکری نوین ما، در واقع، از دههٔ ۷۰ شروع می‌شود. اول این که جنگ تمام شده و برای ترمیم ویرانی‌ها و آسیب‌های جنگ دوره سازندگی شروع می‌شود. و برای سازندگی در جهان امروز، ناگزیر و چه بخواهی و چه نخواهی باید منطقی، عمل‌گرا و واقع‌بین باشی. با مدیران و تولیدکنندگان خارج و داخل بدون آموختن قوانین مدرن بازبهای اقتصادی و سیاسی نمی‌توانی تعامل داشته باشی. مدیران و کارگزاران دولتی سفرهایشان شروع می‌شود. خود این تعامل‌ها و سفرها مانند آن چه در دوران قاجار اتفاق افتاد، با همهٔ تفاوت‌هایش بر جهان‌بینی مدیران تازه اثر می‌گذارد که بعداً تحت تأثیر رویدادهای دیگر ریشه‌های اصلاح‌طلبی را به وجود می‌آورد. یادمان باشد که جریان‌های روشنفکری پیش از مشروطیت هم پس از جنگ‌های ایران و روس شروع می‌شود.

● **اگر چنین است چرا روشنفکری در بحبوحهٔ انقلاب تبدیل به ناسازی شد که نثار این و آن می‌کردند؟ پس چه اتفاق افتاد که روشنفکرانی که پایه گذار همین تفکر بودند وقتی توده‌ها به قدرت رسیدند آنها را از خود طرد کردند؟**

– خود روشنفکر دهه چهل این کار را کرد. سرآغازش کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد بود. آل‌احمد روشنفکران را به دو دسته تقسیم کرد. خائنین آنهایی بودند که در کارهای اجرایی بودند و مدیر بودند و دانشگاهی بودند و غیره. به نظر او صرف نظر از احمد فرید و دکتر محمدباقر هوشیار و چند تن دیگر بقیه همه خائن بودند. یعنی کلیه کسانی که ممکن بود مدرن باشند خائن شدند و روشنفکر فقط شد روشنفکر بازگشت. آل احمد کتاب گرامشی را با قرائت خاص خودش وارد کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران کرد. بعد از انقلاب روشنفکرانی مثل آل احمد نبودند که نفی شدند، بلکه اگر روشنفکری واژه ناسازی شد، به روشنفکر مدرن اطلاق شد. به روشنفکر به اصطلاح غرب زده که تمامی متخصصان را هم در بر می‌گرفت. ببینید که بعد از انقلاب چگونه به اعتمادی که مردم به پزشکان داشتند آسیب زده شد. و گر نه آل احمد و فرید و شریعتی، همواره ستایش شده‌اند.

● **یک بخش از روشنفکری دههٔ چهل، بخش جریان چریکی آن است که از ابتدا هم دعوی دموکراسی نداشت. این بخش در واقع خیلی در کار خود موفق بود زیرا به نظر می‌رسد همان چیزی را ناخودآگاه اراده می‌کرد که بعدها به وقوع پیوست.**

– بخش چریکی با روشنفکری از آغاز چندان موافقتی نداشت و در اندیشه آنها همه چیز برای توده‌ها بود و پاپولیسمی نخبه‌گریز در پایهٔ اندیشه سیاسی آنها قرار داشت. این نگرش به آن جا رسید که بیژن جزنی حکم کرد کتابها را ببندید و تفنگ‌ها را بردارید! حزب توده با همه انتقادهائی که به آن وارد است، لا اقل مردم را کتابخوان کرده بود. ولی جریان چریکی به خصوص جریان جزنی با بستن کتابها راه نجات را در خشونت و جنگ می‌دید. در دههٔ چهل و پنجاه، تفنگ چریک و چاقوی فیصر با هم تلفیق و هر دو قهرمان شدند. شعر «شوکران» شاملو و «سووشون» دانشور و «ماهی سیاه کوچولوی» صمد و «پیروزی خون بر شمشیر» شریعتی هم به آن دامن زد. نوعی قهرمان پرستی خونبار، میل به کشتن و کشته شدن و دردل تاریخ ماندن، در دههٔ ۴۰ اسطوره اندیشی سیاسی را جایگزین اندیشه سیاسی کرد. در اندیشهٔ روشنفکران مشروطیت و دورهٔ رضاشاه این‌گونه ترویج اسطوره‌پردازی نداریم. آنها نوع کارشان در جهت اسطوره‌زدایی از فرهنگ توده بود. در دههٔ چهل

همه چیز مجدداً اسطوره‌های می‌شود. انگار همه شروع می‌کنند به اسطوره ساختن و اسطوره ای اندیشیدن که هم بازگشت به گذشته و پیشامدرنیته بود و هم نزدیک شدن به زبان و اندیشه توده‌وار که هدف پاپولیسم آن دوره بود. آیا روشنفکر باید برای نفوذ در توده‌ها و ترغیب آنها دنباله‌رو آنها شود؟ روشنفکری پوپولیستی بعد از ۱۹۳۰ این‌گونه شده. برای رسیدن به قدرت سیاسی و اقتصادی، به قدرت توده‌ها نیاز دارند و در عوض می‌توان به توده‌ها رشوه داد. نه تنها رفتارها و فرهنگ توده نقد نمی‌شود بلکه توده‌ها تقدس پیدا می‌کنند. چون برای رسیدن به قدرت و ماندن در قدرت می‌توان روی توده‌ها حساب کرد! می‌بینیم که برای آنها هدف وسیله را توجیه می‌کرد.

● **این تصویری که شما می‌دهید معنی‌اش این است که روشنفکری پیش از انقلاب ما ماندن در نوعی زندگی پیشامدرن را تشویق می‌کرد، و در ساختار قدرتی هم که می‌خواست ایجاد کند موفق شد. اگر این تصویر درست باشد پس روشنفکری دههٔ چهل با روشنفکری مدرن در تضاد است. اما، بعد از انقلاب ما شروع کردیم به دوباره نگاه کردن به خود و ارزیابی دوباره آنچه از دهه ۴۰ به ما رسیده بود. کسانی هم آمدند که خود را روشنفکران دینی خواندند. می‌خواهم بپرسم آیا ما کم‌کم داریم صاحب یک روشنفکری می‌شویم یا همچنان ...**

– من این اصطلاح روشنفکر دینی را نمی‌فهمم. این تفکیک از زمان انقلاب فرهنگی و توسط عبدالکریم سروش شروع شد. به هر حال آمدند به هر روشنفکر سکولار اتهام غیر دینی زدند. درحالی که ممکن بود واقعا مذهبی باشد، همان‌گونه که کانت در ضمن مذهبی بودن یکی از نظریه‌پردازان مدرنیته و روشنگری